

... این حیوان به هیچوجه نمی تواند کرم باشد . نگاه کنید ! آن دست
و پا دارد ولی من که یک کرم هستم ، دست و پا ندارم . همان طور
که می بینید این حیوان خیلی مسخره تر از آن است که فکرش را می-
کنید... ها ها ها... هه هه هه...

هاج که خیلی ناراحت شده بود گفت: " شما به چه حقی این حیوان را مسخره می‌کنید؟ آیا فکر می‌کنید که خوبی هرکس به‌قیافه‌اش است؟ "

مورچه گفت: "تو دیگر که هستی که از این جانور عجیب و غریب دفاع می‌کنی؟"

زنبور کوچولو گفت: " اسم من هاج است، من زنبور عسل هستم. از این حیوان بیچاره دفاع می‌کنم چون می‌دانم شما اشتباه می‌کنید. هیچکس نباید به‌ظاهر افراد اهمیت بدهد. آموزگار ما می‌گوید: آن کسی خوب است که کارش از همه بهتر و درست‌تر باشد و باعث شادی و خوشحالی بقیه بشود. "

کرم گفت: "آخر، این چه کار خوبی انجام داده که از ما بهتر است؟"

هاج گفت: "کار خوبی نکرده ولی کار بدی هم انجام نداده، اما شما با خندیدن به او باعث ناراحتیش شدید، پس کار شما غلط است."

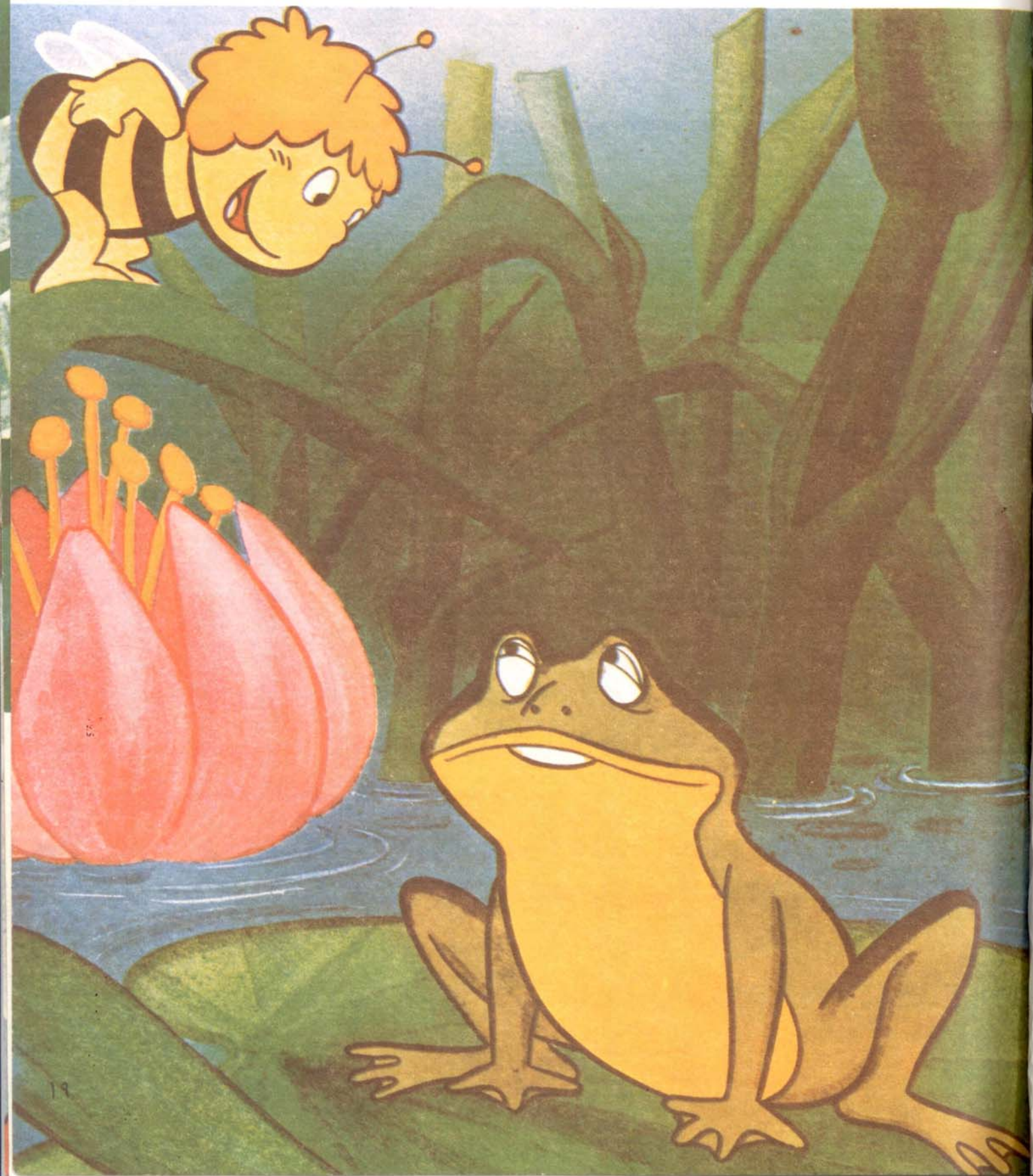
ناگهان کفش‌دوزک و موچه و کرم دست از خنده برداشتند، آیا آنها کار درستی را انجام داده بودند؟ البته که نه هر سه سکوت کرده بودند و حرفی نمی‌زدند.

در همین موقع ناگهان هاج به‌یاد آورد که کندویش را گم کرده، رو به‌دوستان جدیدش کرد و گفت:

"بچه‌ها، امیدوارم که متوجه کار اشتباهتان شده باشید، خدا حافظ!"
هر چهار حیوان کوچولو یک صدا با هم فریاد زدند: "خدا حافظ"

هاج!

"هاج" دوباره شروع به پرواز کرد، آنقدر رفت و رفت که حسابی خسته شد و برای استراحت روی برگ گل نیلوفری نشست. ناگهان



صدایی به گوشش خورد، به اطراف نگاه کرد و قورباغه بزرگی را دید
به طرف قورباغه رفت و گفت:

"سلام اسم من هاچ است. اسم شما چیست؟"
قورباغه با دیدن هاچ پیش خود فکر کرد: "به به! عجب ناهار
خوشمزه‌ای! اصلاً" فکر نمی‌کردم که اینقدر خوش‌شانس باشم که ناهار
به این خوشمزگی با پای خودش به‌دامم بیفتد."

و بعد به جای جواب خواست که با زبانش او را بگیرد. اما هاچ
جاخالی داد و داد زد: "کمک! و فرار کرد. او به خود گفت: "عجب
دنیایی است. چه جانورهایی پیدا می‌شود. من که با آن حیوان‌کاری
نداشتم، پس چرا خواست مرا بگیرد؟" و با سرعت دور شد. هاچ به
سرعت بال می‌زد که ناگهان صدایی گفت: "آهای زنبور کوچولو!
کجا می‌روی؟" هاچ ایستاد و گفت:

"کی بود؟ کی با من کار دارد؟ سرش را به این سو و آن سو کرد
ولی کسی را ندید و گفت: "حتماً" اشتباه کرده‌ام." پس از کمی
دوباره ایستاد. زیرا این دفعه صدا را بلندتر شنید که می‌گفت: "آهای
زنبور کوچولو، مگر با تو نیستم؟"

هاچ بسیار تعجب کرد - کمی جلوتر رفت و دید که سنجاقکی
روی شاخه خشکی نشسته است."

سنجاقک گفت: "سلام دوست عزیز. اسم من سنجاقک است،
می‌خواستم بپرسم که چرا تا این موقع بیرون هستی؟ چرا به خانه‌ات
بر نمی‌گردی؟"

- "سلام، اسم من هاچ است. راستش را بخواهید، گم شده‌ام
و نمی‌دانم از کدام طرف باید بروم."



— "گم شدی؟ یعنی چه؟ چرا؟"
هاچ جواب داد: "نمی دانم! من که نمی خواستم گم بشوم!"
سناجک گفت: "این که نشد حرف! حالا گذشته‌ها گذشته، باید
فکر کنی که دیگر از این اشتباهات نکنی!"

— "حتما" سنجاقک عزیز. قول می‌دهم دیگر به‌جاهایی که نمی‌شناسم تنهایی نروم".
— "آفرین هاچ. راستی تو زنبور عسل هستی یا زنبور وحشی؟"
— "من؟ من زنبور عسل هستم."



– "پس عالی شد، بسیار عالی."

– چرا؟

– "چون من کندویی را می‌شناسم که متعلق به زنبورهای عسل

است."



"ها؟ راست می‌گوئید؟ ببینم، شما که شوخی نمی‌کنید؟ خدایا شکر. "هاج" ادامه داد: "کجا است؟ ممکن است بگوئید کجا است؟" - بله چرا که نه. در امتداد بال راست من حرکت کن. البته باید اضافه کنم که خیلی از خانه‌ات دور شدی و باید خیلی پرواز کنی."

- "خیلی ممنونم سنجاقک مهربان. تا عمر دارم شما را فراموش نمی‌کنم. خدا حافظ." - خدا نگهدار.

نمی‌دانید که هاج زنبور عسل چقدر خوشحال بود، او با وجود تمام خستگی، به سرعت تمام به طرف خانه به راه افتاد. رفت و رفت. در سر راهش از مردابی رد شد که ناگهان یک ماهی بزرگ از آب بیرون پرید. هاج بسیار ترسید. چون فکر کرد که می‌خواهد وی را بگیرد و بخورد.

اما ماهی گفت: "نترس زنبور کوچولو، من که کاری با توندارم. فقط می‌خواستم ببینم بیرون از آب چه خبر است."

هاج گفت: "من که خیلی ترسیدم، فکر کردم..."

- "نه از این فکرها نکن. من ماهی بی‌آزاری هستم و با کسی کاری ندارم. مثل اینکه خیلی عجله داری. کجا میروی؟" - "می‌خواهم به خانه بروم."

- "چی؟ این موقع می‌خواهی به خانه بروی؟ هوا کم‌کم تازیک می‌شود. از من می‌شنوی امشب را یک جایی همین طرفها بمان و صبح حرکت کن."